



تاریخ بیہقی معمدترین سند تاریخ غزنویان

دکتر پرویز رجبی

در شماره گذشته فصلنامه تحقیقات تاریخی گنجینه اسناد، مقاله‌ای از دکتر پرویز رحیمی تحت عنوان فردوسی و... به چاپ رسید که مورد استقبال اهل قلم قرار گرفت. از ایشان خواستم تا درباره تاریخ بیهقی نیز چنان کند. بزرگوارانه پذیرفت. اینک امید آن داریم که این گونه مقالات، به دیگر تواریخ و اسناد تاریخی نیز سرایت کند! (سر دبیر)

ما از راهی بسیار دور آمده‌ایم و حقی است بایسته که به درازای راه دور و درازمان از پیوندهای نیاکانمان با یکدیگر آگاه باشیم و مجالهایی بیابیم شایسته، برای شنیدن سخن آنان با همدیگر. اما دریغ که درباره پیوندهای انسانی خود با یکدیگر همواره خاموش مانده‌ایم. بیهقی از معدود نویسندگان ماست که در صحنه تاریخ، حضوری هشیار دارد. داستان زن یک دست و پای تبر به دست یکی از نشانه‌های خوب این هشپاری است. (۱) مهر به این گزارش گام به گام، به مهر شاعرانمان به خط لب یار و عشوه طنزآزمی می‌ماند و دریغ که این شیوه و هنجار را می‌توان در کم‌تر نویسنده‌ای از تاریخ گذشته ایران بازیافت و ما باید که برای آشنایی با مردم و بلندپایگان خود تا باز شدن پای مسافران و جهانگردان بیگانه به ایران صبر کنیم. البته در این میان، نفرت از فرمانروایان نباید مانع از آن باشد که ناصرالدین شاه قاجار را برای گزارشهای غافلگیرکننده و زنده‌اش از نظر دور بداریم.

اینک، با این جایگاه بیهقی، آسان می‌توان به درماندگی مورخ تشنه روزگاران در گزیدن گزارشهای بیهقی پی ببریم! مورخ بسختی می‌تواند چشم بر گزارشی از بیهقی بیوشد. تنها برای مقایسه خوب است که گفته شود که پانزده مجلد تاریخ روضه‌الصفای خواندمیر را می‌خوانی و هیچگاه نویسنده این کار بزرگ و پر حجم را در کار خود نمی‌یابی!

هنگامی که تاریخ بیهقی را می‌خوانی، آگاهانه نمی‌خواهی چشم از لبان صمیمی او برگیری، تا مبادا لمحهای نفس گرم او را گم کنی! شاید هر کسی دیگر تاریخ زشت غزنویان را می‌نوشت، ما امیران بی‌خاصیت این خاندان بیگانه با ایران را در کوره راهها و بیابانهای شرق دور ایران گم می‌کردیم. مانند بسیاری از فرمانروایان و شهپریان گمنام خودی که شانس داشتن بیهقی دیگری را در کنار خود نداشته‌اند. در همین جا باید یادآور شد که این هم معمایی شگفت‌انگیز است که خاندان غزنوی کسانی چون بونصر مشکان و ابوالفضل بیهقی را با خود همراه کرده‌اند و نیز شگفت‌انگیز است که امیران غزنوی این فرهیختگان را سخت محترم می‌داشته‌اند....

پس انصاف نیست که خود بیهقی را از بدنه تاریخ ایران جدا بدانیم! او حافظ شیرین سخن نثر پارسی است. و اگر تعریف این اصطلاح تاریخ درست می‌بودی، بیهقی سرفصلی از تاریخ سده پنجم هجری ایران می‌شدی. برای یافتن این تاریخ گویا نیازی جز به «تاریخ بیهقی» نیست. پس از درگذشت بونصر مشکان «شغل دیوان رسالت وی را امیر داد، در خلوتی که کردند، به خواجه بوسهل زوزنی. چنان که من نایب و خلیفت وی باشم. و در خلوت گفته بود که اگر ابوالفضل سخت جوان نیستی، آن شغل به وی دادیمی (۲) چه بونصر پیش تا گذشته شد، درین شراب خوردن بازمی‌پسین با ما پوشیده گفت که من پیر شدم و کار به آخر

آمده است. اگر گذشته شوم، بوالفضل را نگاه باید داشت. و وزیر نیز سخنان نیکو گفته بود. و من نماز دیگر نزدیک وزیر رفتم و وی به درگاه بود. شکرش کردم. گفت: مرا شکر مکن. شکر استادت را کن که پیش از مرگ چنین و چنین گفته است و امروز امیر در خلوت باز می‌گفت.»

دیری نگذشت که رفتار بوسهل زوزنی، خوی پاک و شفای بیهقی را سازگار نیفتاد و تصمیم به استعفا (۳) از معاونت دیوان رسالت گرفت. «و چون لختی حالت شرارت و زعارت وی دریافتم و دیدم که ضد بونصر مشکان است، به همه چیزها رفعتی نیشتم به امیر رضی‌الله عنه چنان که رسم است. که نویسند در معنی استعفا از دبیری.»

در متن استعفا بیهقی چنین آمده است:

«بونصر قوتی بود پیش بنده. و چون وی جان به مجلس عالی داد، حالها دیگر شد. بنده را قوتی که در دل داشت برفت. و حق خدمت قدیم دارد. نباید که استادم ناسازگاری کند، که مردی بدخوی است. و خداوند را شغلهای دیگر است. اگر رای عام بیند، بنده به خدمت دیگر مشغول شود.» (۴)

بیهقی استعفانامه خود را برای امیر می‌فرستد و امیر آن را به بیهقی برمی‌گرداند. درست به رسم امروز امیر مخالفت خود را با استعفا بیهقی در بالای نامه او می‌نویسد:

«اگر بونصر گذشته شد، ما بجاییم. و ترا به حقیقت شناخته‌ایم. این نو میدی بهر چیست؟»

بعد بیهقی می‌نویسد: «من بدین جواب ملکانه خداوند زنده و قویدل شدم. و بزرگی این پادشاه و چاکری تا بدان جای بود که در خلوت که با وزیر داشت، بوسهل را گفت: بوالفضل شاگرد تو نیست. او دبیر پدرم بوده است و معتمد. وی را نیکو دار! اگر شکایتی کند [با تو] همداستان نباشم. گفت: فرمانبردارم. و پس وزیر را گفت: بوالفضل را به تو سپردم. از کار وی اندیشه دار! و وزیر پوشیده با من این بگفت و مرا قویدل کرد. و بماندکار من بر نظام و این استادم مرا سخت عزیز داشت و حرمت نیکو شناخت، تا آن پادشاه برجای بود. و پس از وی کار دیگر شد که مرد بگشت و در بعضی مرا گناه بود. و نوبت درشتی از روزگار در رسید. و من به جوانی به قَفْض (قفس) بازافتم. و خطاها رفت، تا افتادم و خاستم و بسیار نرم و درشت دیدم. و بیست سال گذشت. هنوز در تبعیت آنم. و همه گذشت.»

با این همه، بیهقی می‌نویسد: «و مرد بزرگواری بود این استادم، سختی ناهموار نگویم. و چه چاره بود از باز نمودن این احوال در تاریخ؟ اگر از آن دوستان و مهتران باز می‌نمایم، از آن خویش هم بگفتم و پس به کار شدم. تا نگویند که بوالفضل صولی وار آمد و خویش را ستایش گرفت...»

بیهقی با نازک کاریهای خود تنها نویسنده ایرانی است که خواننده را همواره یاد حافظ شیراز می‌اندازد. خواجه ابوالفضل محمد بن حسین بیهقی در سال ۳۸۵ یا ۳۸۶ در بیهق (سبزوار) چشم به جهان گشوده است. (۵) نشانه‌هایی در دست است که او در ۲۷ سالگی (۴۱۲ هجری) به خدمت غزنویان در آمده بوده است و به هنگام درگذشت بونصر مشکان ۱۹ سال در خدمت بوده است: «و چون مرا عزیز داشت و نوزده سال در پیش او بودم عزیز تر از فرزندان وی و نواختها دیدم و نام و مال و جاه و عز

یافتم، واجب داشتم بعضی از محاسن و معالی وی، که مرا مقرر گشت، باز نمودن و آن را تفریر کردن. و از ده یکی نتوانستم نمود. تا یک حق را از حقها که در گردن من است بگزارم».

بیهقی پس از درگذشت سلطان محمود و افتادن قدرت به دست امیرمسعود، همراه بونصر مشکان که دیوان رسالت را داشت، همچنان با پیشه دبیری در خدمت دربار غزنوی باقی ماند. همه نامه هایی که تا مرگ مشکان در دربار امیرمسعود نوشته شده اند به انشای مشکان و به خط بیهقی بوده اند، که هر دو در همه سفرهای مسعود، حتی در شکار، همواره همراه او بودند. از شواهد پیداست که بیهقی پس از فرار امیرمسعود در ۴۳۱ به هندوستان ۲۰ سال دیگر به دبیری دیوان رسایل در خدمت دربار غزنوی بوده است. تاریخ درگذشت بیهقی معلوم نیست، اما پیداست که در ۶۶ سالگی هنوز در دربار غزنوی بوده است و در حال نوشتن بخش پایانی تاریخ (۶) خود بوده است.

هنگامی که تاریخ بیهقی را به دست می گیریم، مانند دیوان خواجه شیراز، بی درنگ درمی یابیم که با مردی خودی سروکار داریم و می توانیم به همه گفته های او اعتماد کنیم. در میان مورخان دوره اسلامی هیچ مورخی چنین احساسی را در خواننده خود بر نمی انگیزد. بیهقی، مانند حافظ در شعر، در اعتمادسازی سرآمد همه نثرنویسان پیش و پس از خود است. هیچ کوششی سبب فراهم آمدن فضای اعتماد نشده است، جز درونی آرام، نهادی پاک و خوبی بی نیاز از چاپلوسی.

برداشت بیهقی از تاریخ و تاریخ نویسی در خطبه ای (۷) که در آغاز مجلد دهم تاریخ او آمده است، بخوبی پیداست. چون این حاشیه ویژه بیهقی است خواندن آن می تواند سودمند باشد:

«چنان داد که مردم را به دل مردم خوانند و دل از بشنودن و دیدن قوی گردد، که تا بدو نیک نبیند و نشنود، شادی و غم نداند اندرین جهان. پس بیاید دانست که چشم و گوش دیده بانان و جاسوسان دل اند که رسانند به دل آن که ببینند و بشنوند و وی را آن به کار آید که ایشان بدو رسانند. و دل آنچه از ایشان یافت بر خرد که حاکم عدل است عرضه کند، تا حق از باطل جدا شود و آن چه به کار آید بردارد و آن چه نباید دراندازد. و از این جهت است حرص مردم تا آن چه از وی غایب است و ندانسته است و نشنوده است بدانند و بشنود از احوال و اخبار روزگار. چه آن چه گذشته است و چه آن چه نیامده است. و گذشته را به رنج توان یافت به گشتن گرد جهان و رنج بر خویش نهادن و احوال و اخبار بازجستن یا کتب معتد را مطالعه کردن و اخبار درست را از آن معلوم خویش گردانیدن. و آنچه نیامده است، راه بسته مانده است که عیب محض است که اگر آن را مردم بدانند، همه نیکی یا بدی و هیچ بد بدو نرسیدی. و لایعلم الغیب الا لله عز و جل. و هر چند چنین است خردمندان هم در این پیچیده اند و می جویند و گرد بر گرد آن می گردند و اندر آن سخن به جد می گویند. و چون نیکو در آن نگاه کرده آید، بر نیک و یا بد دستوری ایستد.»

«و اخبار گذشته را دو قسم گویند، که آن را سه دیگر نشناسند: یا

از کسی بیاید شنید و یا از کتابی بیاید خواند. شرط آن است که گوینده باید که ثقه و راستگوی باشد و نیز خرد گواهی دهد که آن خبر درست است. و نصرت دهد کلام خدا آن را، که گفته اند لا تُصدّقن من الاخبار ما لا یستقیم فیہ الرای. و کتاب همچنان است که هر چه خواننده آید از اخبار که خرد آن را رد نکند، شنونده آن را باور دارد و خردمندان آن را بشنوند و فراموشند. و بیشتر مردم عامه آنند که باطل ممتنع را دوست تر دارند. چون اخبار دیو و پری و غول بیابان و کوه و دریا، که احمق هنگامه سازد و گروهی همچو گردآیند و وی گوید در فلان دریا جزیره ای دیدم و پانصد تن جایی فرود آمدیم، در آن جزیره نان پختیم و دیگرها نهادیم چون آتش تیز شد و تبش بدان زمین رسید از جای برفت، نگاه کردیم ماهی بود و به فلان کوه چنین و چنین چیزها دیدم، و پیرزنی با جادو مردی را خر کرد و باز پیرزنی دیگر جادو گوش او را به روغنی بیندود تا مردم گشت. و آنچه بدین ماند از خرافات که خواب آرد نادانان را، چون شب بر ایشان خوانند. و آن کسان که سخن راست خواهند تا باور دارند ایشان را از دانایان شمرند. و سخت اندک است عدد ایشان و ایشان نیکو فراموشند و سخن زشت را بیندازند...»

«و من که این تاریخ پیش گرفته ام، التزام این قدر بکرده ام تا آن چه نویسم یا از معاینه من است، یا از سماع درست از مردی ثقه. و پیش ازین [به] مدتی دراز کتابی دیدم به خط استاد ابوریحان و او مردی بود در ادب و فضل و هندسه و فلسفه که در عصر او چو دیگری نبود و به گراف چیزی نوشتی و این دراز از آن دادم تا مقرر گردد که من در این تاریخ چون احتیاط می کنم، و هر چند این قوم، که من سخن ایشان می رانم، بیشتر رفته اند و سخت اندکی مانده اند...»

«مرا چاره نیست از تمام کردن این کتاب. تا نام این بزرگان بدان زنده ماند. و نیز از من یادگاری ماند که پس از ما این تاریخ بخوانند و مقرر گردد حال بزرگی این خاندان که همیشه باد...»

دو تفاوت بزرگ میان بیهقی و حافظ در این است که در پشت بیهقی، بیهقی دیگری قرار ندارد و او در آینه تنها یک گونه تماشا می کند و دوم این که بیهقی هرگز دست به تحلیل و تفسیر نمی زند و به شهادت بسنده می کند، متأسفانه. بر این پایه می توان ویژگی بزرگ همانندی این دو بزرگوار را در قند پارسی و شیرینی سخن و بی کراتگی صداقت در گفتار آنان دید.

بیهقی در سراسر کتاب سترگ خود از پرداختن به خود آشکارا پرهیز می کند و اگر هم جسته و گریخته از خود سخنی به میان می آورد، در پیوند با باز نمودن حال دیگران است. حتی هنگامی که او به نادرستی هنجاری که خود شاهد رنجور آن بوده است می پردازد، رای صاحب نظران است، نه برداشت خود او. در هیچ کجایی از سراسر تاریخ بیهقی نمی توان به داستانی برخورد که خرد از پذیرفتن آن در مانده شود. خرافات و دیوان و پریان افسانه ای هیچ گونه جایی را در این تاریخ نیافته اند. و از هر داستانی،

که پذیرفتن آن می‌تواند بسختی فراهم بیاید، پرهیز شده است و جز یک بار، پرهیز شده است از بدگوییهایی که می‌توانند ناشی از کم‌مهری خود او به کسی باشند. پیداست که پس از درگذشت استادش بونصر مشکان همکاری با بوسهل زوزنی برای او کاری دلچسب نبوده است و به همین سبب هم دیدیم که استعفای خود را از دبیری دیوان رسالت به امیرمسعود تقدیم کرد، که پذیرفته نشد. با این همه او (۸) درباره بوسهل زوزنی می‌نویسد:

«و من در اعتقاد این مرد سخن جز نیکویی نگویم، که قریب سیزده و چهارده سال او را می‌دیدم در مستی و هشیاری و به هیچ وقت سخنی نشنودم و چیزی نگفت که از آن دلیلی توانستی کرد بر بدی اعتقاد وی. من این دانم که نیشتم و برین گواهی دهم در قیامت.» از هیچ جای تاریخ بیهقی بر نمی‌آید که بیهقی تاریخ خود را به سفارش کسی نوشته بوده باشد. ظاهراً او از همان آغاز کار خود در دربار غزنوی سرگرم گردآوری سند برای نوشتن تاریخی بوده است که در برنامه کار خود داشته است. بیهقی (۹) همچنان که در حال نوشتن تاریخ خود است، به گونه‌ای غیرمترقبه می‌نویسد: «... این نامه چند گاه بچستم تا بیافتم، در این روزگار که تاریخ این جا رسانیده بودم، با فرزند استادم خواجه بونصر ... اگر کاغذها و نسختهای من همه به قصد ناچیز نکرده بودندی، این تاریخ از لونی دیگر آمدی.»

پیداست که بیهقی مانند مورخان امروز یادداشتها و یا به اصطلاح فیشهایی برای نوشتن تاریخ خود داشته است و این اسناد را کسانی به قصد نابود کرده‌اند. او چند صفحه پایین‌تر (۱۰) می‌نویسد: «... آن را تحریر من کردم که بوالفضل، که نامه‌های حضرت خلافت و از آن خانان ترکستان و ملوک اطراف همه به خط من رفتی. و همه نسخه‌ها من داشتم و به قصد ناچیز کردند. و دریغا و بسیار بار دریغا که آن روضه‌های رضوانی بر جای نیست که این تاریخ بدان چیزی نادر شدی. و نومید نیستم از فضل ایزد عزذکره که آن به من باز رسد تا همه نبشته آید و مردمان را حال این صدر بزرگ معلوم تر شود.»

با این ویژگی‌هاست که باید تاریخ بیهقی را شفاف‌ترین و معتمدترین سند تاریخ ایران به شمار آورد. «و من که این تاریخ پیش گرفته‌ام، التزام این قدر بکرده‌ام تا آن چه نویسم یا از معاینه من است، یا از سماع درست از مردی ثقه.» (۱۱)

بیهقی با آگاهی تمام می‌نویسد: «در تاریخی که می‌کنم سخنی نرانم که آن به تعصبی و میلی کشد و خوانندگان این تصنیف گویند شرم باد این پیر را، بلکه آن گویم که تا خوانندگان با من اندرین موافقتی کنند و طعنی نزنند.» (۱۲)

دریغ که تاریخ بیهقی نیز مانند کم و بیش همه تاریخهایی که در گذشته به دست ایرانیان نوشته شده‌اند، جایی برای فرهنگ و مدنیت دوره خود بازنکرده است و در لایه لای کتاب هم اشاره‌ای به فرهنگ روزگار نگارش نشده است. اگر کمبودی چنین نمی‌بود، با شیوه‌ای که بیهقی در نوشتن دارد، حتماً تاریخ بیهقی گنجینه‌ای گرانباتر می‌بود!

و دریغ که ناگزیریم ناگهان، در بزنگاهی حساس، تاریخ بیهقی را



ببندیم. زیرا گزارش رویدادهای پایان دوره غزنوی نیز از بخشهای گمشده تاریخ بیهقی است. بخشهای گمشده تاریخ بیهقی دشواری پرداختن به دوره غزنوی را در سده‌های گمشده تاریخ ایران چند چندان می‌کند.

بیهقی (۱۳) در پایان مجلد نهم می‌نویسد: «و این مجلد به پایان آمد و تا این جا تاریخ براندم. رفتن این پادشاه رضی الله عنه سوی هندوستان به جای ماندم، تا در مجلد دهم نخست آغاز کنم و دیوب خوارزم و جبال برانم. هم تا این وقت چنان که شرط تاریخ است. آنگاه چون از آن فارغ شوم به قاعده تاریخ بازگردم و رفتن این پادشاه به هندوستان تا خاتمت کارش بگویم و برانم ان شاء الله عز و جل.» و در آغاز مجلد دهم می‌خوانیم: «آن گاه چون فراغت افتاد به تاریخ این پادشاه باز شوم و این چهار روز تا آخر عمر بگویم که اندک مانده است...»

اینک کهن‌ترین سندی که برای بقیه تاریخ غزنویان داریم زین الاخبار گردیزی است که خود در دوره پایانی غزنویان نوشته شده است. گردیزی در غزنین می‌زیسته است و معاصر بیهقی بوده است و کتاب خود را حدود ده سال پیش از تاریخ بیهقی نوشته است. اما متأسفانه زین الاخبار بسیار کوتاه است و در آن از رویدادها فهرستوار یاد شده است. برای نمونه درباره حرکت امیرمسعود به هندوستان و کشته شدن او و پایان کار غزنویان تنها دو صفحه و نیم (۱۴) مطلب داریم!

دیگر منبع مهم درباره دوره پایانی فرمانروایی غزنویان تاریخ روضه الصفا فی سیره الانبیاء والملوک والخلفا نوشته محمدبن خاوند شاه بن محمود معروف به میرخواند است که در سال ۹۰۳ یا ۹۰۴ هجری در گذشته است و احتمالاً به بخشهایی از گمشده‌های تاریخ بیهقی دسترسی داشته است.

چنین است که امروز مورخ می‌تواند نبود تاریخ کامل بیهقی را فاجعه‌ای بزرگ بخواند! باید گفت که مورخ تنها از فقدان تاریخ کامل بیهقی رنج نمی‌برد، بلکه غیبت ناگهانی خود بیهقی و یا به قول خودش بوالفضل نیز، مانند جای خالی رفیقی معتمد، آزاردهنده است. به گمان امیرمسعود غزنوی نیز با همه خلق و خوی خشن خود، که در دریایی از خودخواهی‌های شاهانه غوطه می‌خورد، نیز سخت دلبسته بیهقی بوده است و شاید بیهقی تنها کسی باشد که هرگز خشم او را به خود نچسبیده است!

پی‌نوشتها:

۱. بیهقی (صفحه ۷۹۰، ۷۹۱) می‌نویسد: «بند جیهون از جانبی گشاده کردند و مردم آمدن گرفتند به طمع غارت خراسان. چنان که در نامه‌ای خواندیم از اموی که پیرزی را دیدند یک دست و یک چشم و یک پای، تبری در دست، پرسیدند از وی که چرا آمدی؟ گفت: شنودم که گنجهای زمین خراسان از زیر زمین بیرون می‌کنند، من نیز آمدم تا بختی ببرم. امیرمسعود غزنوی از این اخبار بخندیدی، اما کسانی که غور کار می‌دانستند، بر ایشان این سخن صعب بود.»

۲. بیهقی در این هنگام ۴۵ یا ۴۶ سال داشته است و به قول آشتیانی «چنین به نظر می‌رسد که ریاست دارالانشا مردان سالخورده و مردان تجرت اندوخته را مسلم می‌شده است» (خواججه ابوالفضل بیهقی، مجموعه مقالات، گردآوری محمد دبیرسیاقی، تهران، ۱۳۸۲، ۷۷۱). باین همه، همه کارهای دیوان رسالت در زمان

بوسهل زوزنی، به سبب آشنایی‌بودن او با این کار، به دست بیهقی انجام می‌گرفت. بیهقی (صفحه ۸۰۰) خود می‌گوید: بوسهل «به دیوان نشست، با خلعت روز چهارشنبه یازدهم ماه صفر و کار راندن گرفت. سخت بیگانه بود در شغل. من آن چه جهد بود به حشمت و جاه وی می‌کردم.»

۳. کاربرد این اصطلاح «استعفا» به معنای هتجار امروزی بسیار جالب توجه است. بیهقی، ۸۰۰.

۴. او خود می‌گوید که هنگامی که عمرش به ۶۵ آمده بوده است تاریخ خود را ذی الحجه ۴۵۰ آغاز کرده است و در جلی دیگر می‌نویسد که در سال ۴۰۴ هجری ۱۶ ساله بوده است.

۵. تاریخ بیهقی را تاریخ ناصری، تاریخ آل ناصر، تاریخ آل سبکتکین نیز خوانده‌اند. از این میان ابن فندق (تاریخ بیهقی، ۱۷۵) در سال ۵۶۳ می‌نویسد: بیهقی «دبیر سلطان محمود بود به نیابت ابو نصر بن مشکان و دبیر سلطان محمدبن محمود بود و دبیر سلطان مسعود و آنگاه دبیر سلطان مودود، آنگاه دبیر سلطان فرخزاد. چون مدت مملکت سلطان فرخزاد منقطع شد، از او اختیار کرد و به تصانیف مشغول گشت. و مولد او دبه حارث آباد بوده است. و از تصانیف او کتاب زینه‌الکتاب است و در آن فن مثل آن کتاب نیست. و تاریخ ناصری از اول ایام سبکتکین تا اول ایام سلطان ابراهیم. روزبه‌روز را تاریخ ایشان بیان کرده است. و آن همانا سی مجلد منصف زیارت باشد. از آن مجلدی چند در کتابخانه سرخس دیدم و مجلدی چند در کتابخانه مهد عراق رحمه الله و مجلدی چند در دست هر کسی. و تمام ندیدم. و با فصاحت و بلاغت احادیث بسیار سماع داشته است.»

۶. بیهقی، ۹۰۳، ۹۰۶.

۷. بیهقی، ۲۸.

۸. بیهقی، ۳۸۱.

۹. بیهقی، ۳۸۹.

۱۰. بیهقی، ۹۰۵.

۱۱. نک: اقبال آشتیانی، همان جا، ۸۰.

۱۲. بیهقی، ۹۰۰.

۱۳. گردیزی، ۲۰۴، ۲۰۶.